

دیدار شاعر هندی با کشیش انگلیسی

رابیندرانات تاگور

۳۰۱

معروفترین چهره ادبیات نوین هند یعنی رابیندرانات تاگور (برنده جایزه نوبل ادبی ۱۹۱۳) نویسنده بزرگ بنگالی، مسافری خستگی ناپذیر و نویسنده‌ای پرکار بود. او در نیمه دوم زندگی خود بارها از انگلستان و ایالات متحده دیدار کرد، به اروپا و آسیا رفت، با نویسندگان و پژوهندگان آشنا شد، درباره تمدن هند به سخنرانی پرداخت، برای پیوند دادن شرق و غرب کوشید و اعتقادات خود درباره همگانی بودن فرهنگها را گسترش داد. تاگور در ۱۹۱۲ در انگلستان به سر می‌برد و طی این دیدارش از آن سرزمین ویلیام باتلر ییتز، شاعر و نمایشنامه‌نویس ایرلندی، ترجمه انگلیسی معروفترین مجموعه او گیتانجالی «آوای پیشکش»، ۱۹۱۰ را برای او و گروهی از نویسندگان غربی خواند. تاگور بخشی از تابستان سال ۱۹۱۲ را در خانه کشیشی از اهالی استافور شایر گذراند.

با ساعت او اکنون ساعت هفت بود: برای رسیدن به قطار که در ساعت هشت و پنجاه دقیقه حرکت می‌کرد وقت به اندازه کافی موجود بود و او می‌توانست شامش را بخورد. با استفاده از

انگشتهایش پیش خود حساب کرد که از دیپ تا نیویورک چقدر طول خواهد کشید، سپس به خود گفت «اگر زمانهای ارائه شده در راهنما درست باشند فردا رأس ساعت نیم بعد از ظهر وارد لندن خواهم شد.»

در حالی که چیدن میز داشت آماده می شد دز سنت دوروبریهایش را ورنداز کرد... گروهی از افراد در آنجا بودند که چشمهایی آبی، صورتی سرخ و حالتی مغرور و جدی داشتند و مشغول تورق روزنامه‌های خارجی بودند. روی چند تا از میزها نیز زوجهای زنانه بدون اینکه مردی همراهشان باشد مشغول خوردن غذا بودند، زنان قوی هیکل انگلیسی با قیافه‌های پسرانه، دندانهای بزرگ و پهن، گونه‌هایی به سرخی سیب، و با دستها و پاهای بلند. آنها داشتند با ولع تمام استیکهای داغ درست شده از ران گوساله را که ورقه‌ای از سس قارچ روی آنها مالیده شده بود می بلعیدند.

خوش اشتهایی و سرخوشی این زنان ناگهان اشتهایی را که او مدتها قبل از دست داده بود به او بازگرداند ابتدا یک پرس سوپ غلیظ و پرچرب دم گاو نر سفارش داد؛ سپس صورت انواع ماهیها را چک کرد و یک ماهی روغن دودی سفارش داد که آن هم حسایی بهش چسبید؛ آنگاه در حالی که هنوز تحت تأثیر لمباندن آن جماعت قرار داشت، پرس بزرگی از گوشت سرخ کرده را همراه با مقداری سیب‌زمینی خورد و به دنبالش چند قوطی نوشابه خوش طعم را مزمه کنان پائین داد.

در تمام دوران صندلی نشینی اش تنها به دیدن دو کشور علاقه مند شده بود: هلند و انگلستان. و سوسه اولی را نتوانسته بود سرکوب کند و در یک روز خوب پاریس را به قصد هلند ترک کرده و شهرهای هلند را یکی پس از دیگری دیده بود. این سفر در مجموع او را مأیوس کرده بود، زیرا تصورش از هلند از طریق نقاشیهای تنیرس، یان استن و رامبراند شکل گرفته بود. در حالی که هنوز در اندیشه این ارضاشدگی بود یک بار دیگر به ساعتش نگاه کرد: فقط ده دقیقه به حرکت قطار باقی مانده بود.

با خود گفت: «الان دیگر وقت آن است که صورت حساب را پردازم و بروم. بالا پاشو راه بیفت!» اما این دستورات خیلی زود خنثی شد، زیرا با خود اندیشید در حالی که انسان می تواند در صندلی بنشیند و با شکوه تمام به سیر و سیاحت بپردازد بلند شدن و راه افتادن چه سودی در بر خواهد داشت. مگر او در لندن نبود و بو، هوا، شهروندان، غذاها و حتی کارد و چنگالهای آنجا دم دستش نبودند؟ آیا او جز اینها در آنجا چه می‌خواست؟ و آیا رفتن بدانجا بجز تکرار یأس قبلی در مورد هلند چه چیزی برایش داشت؟

اکنون به اندازه کافی برایش وقت مانده بود که خود را به ایستگاه برساند، اما در او احساس

● ناگور در لندن ۱۹۱۲



پیشگاه علوم
سال جاری

بی میلی شدیدی نسبت به سفر و علاقه زیادی به باقی ماندن در جای خود پیدا شده بود و هر لحظه بیشتر می شد. غرق در تفکرات خود بود و به گذشتن دقائق توجهی نمی کرد.

با خود گفت: «اگر رفته بودم اکنون می بایست با عجله از بین جمعیت می گذشتم و باریرها را برای حمل چمدانهایم به دنبال می کشاندم. واقعاً که چه کار خسته کننده ای بود!»

سپس بار دیگر به خود گفت «فکرش را بکن که من تمام آنچه را که می خواستم ببینم و احساس کنم دیده و احساس کرده ام. از وقتی که از خانه ام «خارج» شده ام غرق در زندگی انگلیسی بوده ام و واقعاً دیوانگی است که آدم اینهمه تجربیات فراموش نشدنی را با ترک مسخره مکان خود و رفتن به جای دیگر خراب کند. بنابراین من باید دچار نوعی بیماری روانی شده باشم که بخواهم تمام عقاید خودم را انکار کرده، تصورات همواره خام خود را کنار بگذارم و همچون یک آدم ساده لوح به این نتیجه برسم که مسافرت کردن به خارج ضروری و جالب است.»

به ساعتش نگاه کرد و گفت «وقت آن است که به خانه بروم.» این دفعه دیگر هر طور بود روی پا بلند شد، از رستوران بیرون آمد و به راننده تاکسی گفت که او را به گاردوسیو ببرد. از آنجا نیز همراه با چمدانها، ساکها، صندوقها، قالیچه ها، چتر و عصایش به فوتنی برگشت در حالی که درست مثل کسی که از سفری طولانی و مخاطره آمیز بازگشته باشد از لحاظ جسمی و روحی احساس خستگی می کرد.

ماه اوت و اوج تابستان انگلستان است؛ شهرها دلشان می خواهد به خارج شهر بروند. مردم به پارکها و صحراها هجوم می برند؛ تا چند ساعتی فرصت می یابند به بیرون شهر می زنند. برای همراهِ شدن با جماعت ما هم راه افتادیم.

وقتی به خانه کشیش رسیدیم میزبان ما را به اتاق گرمی برد که در آن آتش می سوخت. آنجا کشیش نشینی تازه ساز بود نه قدیمی؛ باغ و باغچه اش نیز تازه بود، شاید هم خودشان سبزه و خرمش ساخته بودند. دسته هایی از گلهای رنگارنگ حاشیه چمن را پر کرده بود. من هرگز گل و گیاهی چنان فراوان و تازه ندیده بودم. تا آدم به چشم خود نبیند نمی تواند باور کند که سبزه و گیاه تا چه حد می تواند سبزه و انبوه باشد.

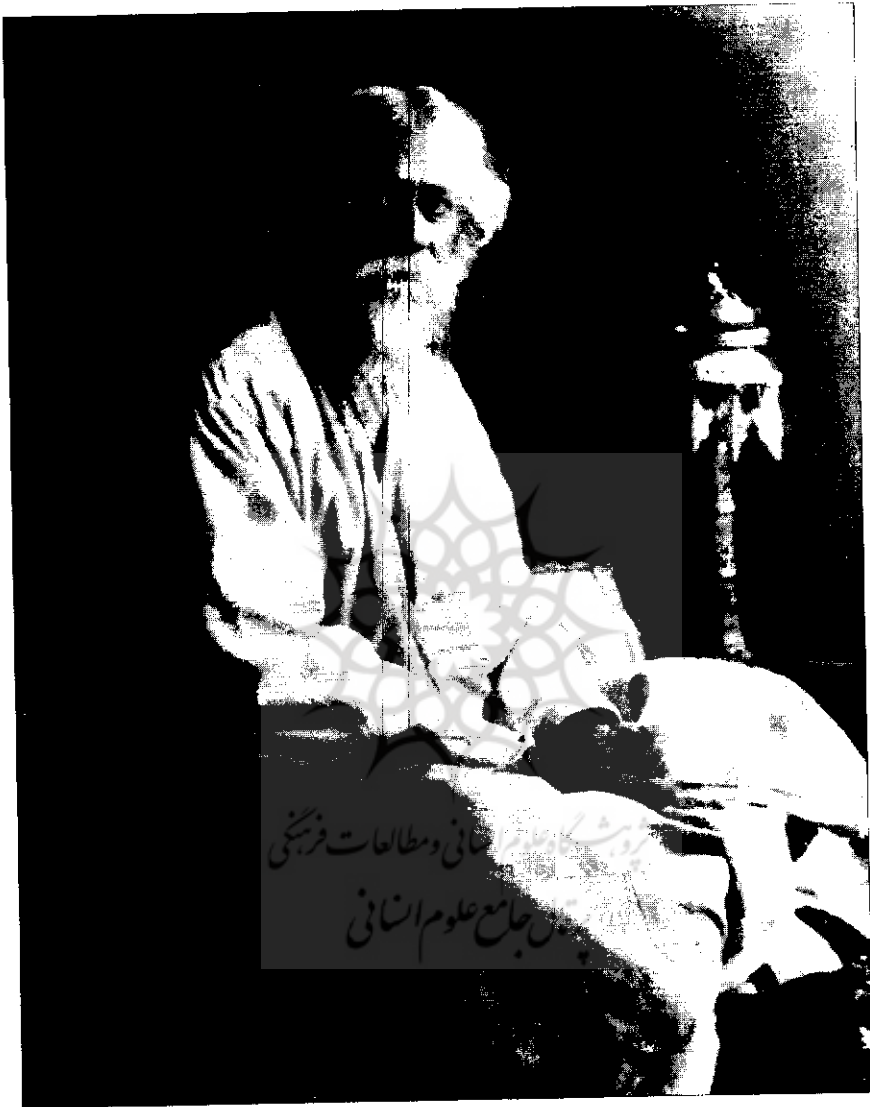
اتاقهای خانه تمیز و مرتب بود و کتابخانه پر از کتابهایی درباره بسیاری از موضوعات؛ ذره ای بی نظمی به چشم نمی خورد. اثاثه، تزئینات و آسایش خانه به نسبت آنچه ما در کشورمان داریم بسیار بهتر بود؛ هر شیء با دقتی فراوان تمیز و پاکیزه شده بود. این مردمان شلختگی را ابداً تحمل نمی کنند.

در حوالی عصر میزبان ما آقای اوترم ما را به گردش برد؛ باران بند آمده بود، اما ابرها هنوز متراکم بودند. از همه سو سبزه زاران انبوه و موج گسترده بود که با پرچین های کوتاه از یکدیگر

سوا شده بودند. این چشم‌انداز طبیعی گرچه بر پستی و بلندیها قرار داشت ولی در هیچ جا اثری از سختی و صلابت تپه و ماهور دیده نمی‌شد؛ خزّمی زمین دارای یک هماهنگی زیبا بود. در حین گردش آقای اوترم با آشنایی روبرو شد و درباره کاری با او سخن گفت. من دریافتم که یک مجمع شهری به این منظور بر پا گشته است تا کشاورزان را به احداث باغچه‌هایی برای خودشان ترغیب کند؛ چند روز پیش مسابقه‌ای بر پا شده بود و همین فرد بیگانه نخستین جایزه گلها را برده بود. آقای اوترم مرا به خانه برخی از مزرعه‌داران برد. هر کدام به دور کلبه و در حیاط خلوت خود باغ و باغچه‌ای داشتند، و حال و هوایی از کوشش بی‌دغدغه برای تدارک سادگی و شادمانی در همه جا بود. آنان پس از یک روز کار در مزرعه به خانه‌های خود برمی‌گشتند و در حوالی عصر به باغبانی می‌پرداختند. من فرصت دیدن شواهد بسیاری از دوستی و یاری انسانی دیدم که با خدمات و کارهای رفاهی مشترک آقای اوترم و مردمان دهکده تحت سرپرستی‌اش، رو به شکوفایی داشت.

مذهب نهادی ممکن است گاهی جلوی پیشرفت مردم را سد کند اما به رغم آن، معنویت مذهبی در این کشور مؤثر افتاده و در این تردیدی نیست که در اینجا کشیش ضوابط باطنی زندگی این مردمان ده‌نشین را به خوبی بالا برده است. در کشور ما این از وظایف برهمن‌هاست، اما چون مینای کار آنها وارنا است، این جریان به نادیده گرفتن مسئولیت فردی انجامیده است. من اعتقاد ندارم که تمام مردان مذهبی در زندگی خود آرمان عیسی مسیح را در نظر دارند، اما آنان از بدو تولد مذهبی نبوده‌اند، و باید نسبت به جامعه احساس مسئولیت کنند. برای آنان مشکل است که شخصیت یا روش خود را فرو بشکنند، و به طور کلی در پی شخصیتی ناب به منزله آرمانی مذهبی، برای خویشند.

فرامین مذهبی کلیاتی مذهبی را بر اجتماعات تدارک دیده است. اما این کفایت نمی‌کند - مشکلات بشریت که گهگاه در کشور خودنمایی می‌کند نیازمند قدرت و الهامی معنوی است که نهادی شدن آن نمی‌تواند پاسخگو باشد. مرد مذهبی باید با چنین مشکلاتی در حالی روبرو شود که لحن و کلام باطنی مسیح را قلباً احساس کرده باشد و بکوشد تا او را بر جان و دل آدمها بنشانند. اما این چقدر کم اتفاق می‌افتد.



پروفسور کاظمی کی مطالعات فرہنگی
پہلوں پر جامع علوم انسانی